

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... آن موقع مرحوم آقا^۱ - رضوان الله تعالى عليه

- به ما گفتند که بروید قم، در یکی از سفرهایی که به

مشهد می رفتیم با ما شوخی کردند و گفتند: پس

رسالة عملیه شما چه شد؟ شما که مدتی است قم

رفته اید! گفتم: آقا خیلی جلوتر از ما در صف

هستند! گفتند: نه آقا، از شما گذشته برو حقت را

بگیر و خندیدند!

واقعاً آدم وقتی به اوضاع حال و جریانات و به

آنچه که سابقی ها بودند نگاه می کند، اصلاً تفاوت با

آنچه که سید احمد کربلایی فکر می کرد به نحوی

است که قابل تصور نیست. انسان می خواهد بگوید

که از مشرق تا مغرب است ولی از مشرق تا مغرب

چیزی نیست! از زمین تا آسمان چیزی نیست! سید

۱. علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالى عليه.

احمد کربلایی که او را اعلم از علماء می دانستند، می فرمود که اگر جهنم رفتن واجب کفایی باشد **مَنْ بِهِ الْكَفَايَه** هستند و نوبت به ما نمی رسد! دیگر چه کسی چنین حرفی را می زند؟! او از تقلید و مرجعیت برای خودش چه تصویری دارد که این طور حرف می زند و چطور آن آزادی خودش را نمی خواهد از دست بدهد؟! این خیلی مهم است! او چه ادراکی از آزادی داشت؟! از فراق بال داشت؟! از آثاری که بر این آزادی مترتب است داشت. بالأخره انسان باید تصویری بکند، عقلی که بقیه داشتند اینها هم داشتند، اگر نگوییم بیشتر ولی کمتر از بقیه نداشتند ولی اینها چه درکی بود که این مسائل را مانع و حاجز می دیدند به نحوی که تصوّرش آنها را مضطرب و مشوّش می کرد؟

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند:

وقتی که بعد از انقلاب می خواستند ما را دبیر شورای نگهبان کنند، من یک شبانه روز خوابم نبرد. خودشان به من فرمودند که یک شبانه روز خوابم نبرد! زیدی صبح حدود ساعت ده به ایشان تلفن کرده بود و گفت که الآن در فلان جا جلسه است برای

تصمیم گیری و شما مطرح هستید و می خواستم به شما بگویم. ایشان گفتند که وقتی من شنیدم یک شبانه روز خوابم نبرد و مضطرب بودم! حالا یک عبارتی گفتند که شاید درست نیست بگویم؛ حرفی با خدای خود زدند. بعد گفتند که فردا صبح که من داشتم با تاکسی می رفتم راننده گفت که اطلاع دارید برای دبیری شورای نگهبان آقای لطف الله صافی را انتخاب کردند؟ ایشان گفتند که در آنجا من گفتم:

﴿وَقَالُوا آلَ حَمْدٌ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا
 آلَ حَزَنٍ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ * الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ
 آلَ مَقَامَةٍ مِّنْ فَضْلِهِ لَأِ يَمَسُّنَا فِيهَا نِصَبٌ وَلَا
 يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾^۱ این همان **مَنْ بِهِ الْكَفَايَةُ**

است. این عبارت همان است که حافظ می گوید:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و مقال عالمی می کشم از برای تو^۲

حافظ همین را می گوید و همه یک حرف است

۱. سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۴ و ۳۵. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۲۱:

«[بهشتیان] می گویند: سپاس و ستایش مختص خداوند است، آنکه غم و غصه و اندوه را از ما برداشت؛ و پروردگار ما غفور و شکور است، آنکه ما را در محل اقامت و سکون از فضل خود داخل کرد، به طوری که هیچ گونه مشکلی و هیچ گونه سختی و شدتی دیگر ابداً به ما نخواهد رسید.»

۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

و همه یک ادراک داشتند. همه یک فهم برایشان حاصل شده است! البته نه اینکه بخواهند از زیر بار مسئولیت دربروند، از زیر بار مسئولیت در رفتن هنر نیست؛ به طرف مسئولیت بدهند، برود کنار بنشیند و نگاه کند! اینکه هنر نیست بلکه یک نوع اظهار ضعف است. بحث این است که انسان برای خودش مسئولیت کاذب ایجاد کند، تکلیف کاذب ایجاد کند، مسئولیتی که خدا به او نداده او تصوّر کند که مسئول است، می گویند: ما دیدیم بار زمین می ماند، آمدیم برداشتیم. از کجا می دانی بار زمین می ماند؟! به تو وحی شد؟! جبرئیل به شما گفت که این بار را بردار و الا زمین می ماند و آفتاب می خورد و می پوسد؟! می گویند که اگر ما مرجعیت را قبول نمی کردیم مردم می ماندند! اصلاً به تو چه ربطی دارد؟! مردم به خاطر نماز و روزه که منتظر تو نبودند که انجام بدهند! تو از کجا این را درک کردی؟! واقعاً آدم باید برای این درک حجت و مستند داشته باشد. می گوید که من خیال کردم! شاید خیال شما بی جهت بود! اگر از حجت شرعی به این مطلب رسیدی بسیار خوب اشکال ندارد، حجت شرعی هم یا قطع است و یا

انکشاف از باطن است، یکی از این دو تا است؛ انسان قطع پیدا کند که باید به تکلیف عمل کند یا از راه باطن برسد، که آن‌هم حجت است مثلاً حضرت پیغمبی دادند یا در حالی منکشف کردند که باز انکشاف حضرت در حال هم باید مستند شرعی داشته باشد، چون ممکن است شیطان تمثّل کند.

بنده همین الآن اطلاع دارم که عده‌ای طبق دستور حضرت، دارند عمل حرام انجام می‌دهند، همین حرامی که رسالۀ عملیّه هست، دیگر از این واضح تر؟! آیا این حضرت است یا شیطان است؟! شیطان است که تمثّل می‌کند. اینجا باید مایز و فارق باشد و تشخیص بدهد که این صورت منکشفه صورت شیطانی است و صورت رحمانی نیست. فرض کنید صورت رحمانی بوده و حضرت این مسئله را گفتند، بسیار خوب تمام شد و خودشان هم پشتش را دارند. اگر او گفته پشتش را دارد والا اینکه می‌گویند: من خیال می‌کنم و به نظرم رسیده است، چیست؟! ما چه کسی هستیم که خیال کنیم و به نظرمان برسد؟! چطور به نظر شما نرسیده که بلند شوید بروید کار

کنید؟! بروید صبح تا شب کار کنید و پولتان را به فقرا بدهید؟! چطور این به نظر شما نمی‌رسد؟! چون زحمت دارد! یک علی علیه‌السلام پیدا می‌شود که چاه می‌کند و بیل می‌زند و قنات راه می‌اندازد و بعد هم وقف فقرا می‌کند.

خب اینها از مستثنیات است! آدم صبح تا شب کار کند و بعد هم به آنها بدهد، این خیلی زور دارد! ولی نمی‌دانم که این مرجعیت و خلافت و ولایت چطور است که کار نکرده به ذهنمان می‌رسد! اگر ولایت و خلافت را قبول نکنی سلوک همه عقب می‌افتد و همه ذکرها باطل می‌شود و حالها از بین می‌رود و بار روی زمین می‌ماند! چطور بیل زدن این حرفها را ندارد؟! یا اینکه فرض کنید فرش خانه را به فلان جا بده! دو دانگ خانه را بده! چرا این چیزها به فکر آدم نمی‌آید و بار زمین نمی‌ماند و...؟!!

اینجاست روایت‌هایی که بیان شده‌اند مثل «**وَاهْرُبُ مِنَ الْفُتْيَا هَرَبَكَ مِنَ الْاَسَدِ**»^۱ اینها (این بزرگان) همان کسانی هستند که مطلب امام صادق

^۱. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۷۲. عنوان بصری، ج ۱، ص ۳۴:

«و از فتوا دادن پرهیز همان‌طور که از شیر درنده فرار می‌کنی»

علیه‌السلام را فهمیدند. ما مطلب امام صادق علیه‌السلام را نفهمیدیم و فقط یک چیزی برداشت کردیم، برداشت اگر تا حدودی باشد از اینها است نه آنهایی که مطرح هستند، همین چند نفری که به مطلب رسیدند. این «**واهرب من الفتيا**» را می‌فهمد؛ حافظ می‌فهمد، سید احمد کربلایی می‌فهمد، آقای قاضی می‌فهمد. اینها کلام امام صادق را درک کردند و اینها می‌دانند چه از کیسهٔ آدم می‌رود و چه خسارتی متوجه آدم می‌شود که حضرت می‌فرمایند که فرار کن! حضرت نمی‌فرمایند که از فتوا کناره بگیر و فتوا نده! می‌گوید: فرار کن! یعنی اگر مثالی صریح‌تر و بلیغ‌تر از این بود آن را می‌گفتند؛ از شیر چطور فرار می‌کنی؟! یک پنجه می‌اندازد بالا و پایینت را یکی می‌کند و شوخی ندارد، این‌طوری فرار کن!

وقتی سید احمد کلام آقا میرزای تقی شیرازی را می‌شنود - خدا رحمتش کند آدم با صفا و از هوا گذشته‌ای بود و می‌دانست که مردم را به چه کسی حواله بدهد، مرحوم آقا در توحید علمی عینی

آورده‌اند^۱ - به هم می‌ریزد آن چنان که اصلاً نمی‌تواند صحبت کند. من وقتی این قضیه را آقای ... داشت برای مرحوم آقا تعریف می‌کرد بادم که می‌گفت: وقتی می‌خواست این قضیه را برای آقا سید ابوالقاسم خوانساری بگویند نمی‌دانست از کجا شروع کند! وقتی آقا سید ابوالقاسم خوانساری وضع ایشان را دید، نگران شد و رفت قلیانی چاق کرد و چایی آورد، او نمی‌توانست حرفش را بزند و خیلی به هم ریخته بود و اعتراض کرده بود که افراد را به من رجوع می‌دهد؟! خلاصه تا فهمید قطعش کرد که مسئله جلو نیاید، صدایش درنیاید، مبادا فردا به دیگری بگویند، صاف قطعش کرد با این حدّت که فردا با جد من طرف هستی. میرزا تقی هم می‌دانست که او بیخود نمی‌گوید، یک چیزی هست که می‌گوید، لذا ترسید. میرزا تقی که دیگر پیدا نخواهد شد، ناخنش هم پیدا نخواهد شد.

حالا نگاه می‌کنی می‌بینی تکالب بر دنیا است. این حرف‌ها شده تکالب بر متاع دنیا و جیفه! این مطالب

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۴.

را از خود نمی‌گویم اینها تعبیراتی است که از بزرگان شنیده‌ام و دارم به شما می‌گویم. از کجا به کجا؟! لذا می‌گویم که اگر بگوییم که فرق بین مشرق و مغرب و بین زمین و آسمان است اصلاً تعبیر نارسایی است! فرق بین مردار و حی است؛ مردار متعفن و موجود حیّ زنده! اینها چیزهایی است که برای ما نوشته‌اند و الاً قبلی‌ها انجام دادند و رفتند و کار خودشان را کردند و لذا مرحوم آقا نوشته‌اند که اینها برای ما عبرت است و باید بدانیم و باید بگوییم که در همین مجامع علمی و در همین حوزه‌های علمی که افراد آن چنانی بودند، افرادی سر و پا افتاده مانند مرحوم قاضی و مثل شاگردانش و علامه طباطبایی‌ها و آقا شیخ محمدتقی آملی‌ها و بزرگانی مانند آقا سید حسن مسقطی‌ها و آقا سید احمد کربلایی‌ها بودند که سرشان را پایین می‌انداختند و می‌آمدند و می‌رفتند و کار خودشان را در این اوضاع و احوال می‌کردند.

همین مرحوم قاضی درس خارج فقه داشت و آدمی نبود که کنار بنشیند و نگاه کند نه، درس خارج

داشت و صاف می گفت که هر کسی می آید بسم الله، این طور نبود که راه ندهند و در را ببندند و قضیه پنهانی باشد ولی کسی نمی آمد - به جهنم نیاید - ولی ایشان می آمد و آن فقهی که امام صادق علیه السلام در مدینه درس می داد را در نجف می گفت، آن فقهی که امام صادق و امام باقر علیهما السلام می گفتند را برای چند نفری که در آنجا بودند می گفت. این روش ایشان بود. ما اینها را از پای منقل نیاوردیم و زحمت کشیدیم و از بقیه بیشتر کار کردیم و به چیزهای دیگر اطلاع پیدا کردیم و حالا نتیجه اش این چیزها و این کیفیت است. آن وقت همان مطالب به علامه طباطبایی و به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیهما - منتقل می شود، لذا ما احساس می کنیم که آنجا خبرهایی بوده است. والّا آدم [به دیگران] نگاه می کند یک چیزهایی را می بیند که نمی دانم اصلاً چه بگویم! حال یک طوری می شود.

چندی پیش شخصی برای من صحبت بعضی ها را آورد، از آن اول که نگاه کردم دیدم آه آه چه طرز صحبت کردن است! خیلی تفاوت وجود دارد. نتیجه اینها همین مسائل است.

نگاه کنید ببینید با همین صدرالمتألهین چه کردند؟! چه روش ناپسند و زشتی باید باشد که یک حکیم از قم به کهک برود به خاطر حرف، تکفیر، سبّ و این چیزها! آقا بنشینید حرف بزنید و با او بحث کنید. خیلی طریقهٔ زشتی بوده و تابه حال هم هست؛ این مسئله همین طور هست، نه تنها در اینجا بلکه در همه جا همین قضیه هست، نه تنها در حوزه بلکه در همه جا هست؛ طرف یک عقیده‌ای برخلاف عقیدهٔ انسان دارد، دلیلی ندارد به او سلام نکنید و اعتنا نکنید و اخم کنید و کنار بروید. خیلی واقعاً جای تأسف است که کارهایی که مردم عادی نمی‌کنند ما انجام می‌دهیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث راجع به تفسیر از **ما بِهِ الشیء** بود و در دو جلسهٔ گذشته عرض شد که در تفسیر از ماهیت به **ما بِهِ الشیء** جوابی که از **ما بِهِ الشیء** هو هو داده می‌شود، این **ما بِهِ الشیء** دو صورت پیدا می‌کند؛ یکی اینکه پاسخ از **ما بِهِ الشیء** عبارت از وجود است و دوم پاسخ آن عبارت از ماهیتی است که صحبت آن شد. **ما بِهِ الشیء** هو هو یعنی آن چیزی

که باعث شده که این شیء خودش باشد و غیر از او نباشد. به عبارت دیگر یعنی تشخیص پیدا کند؛ آنچه که باعث شده است که شیء تشخیص پیدا کند، شیء چیست؟ همین چیزی است که ما داریم می بینم مثل کتاب، میکروفون، ضبط صوتها، فرش، آسمان، زمین و امثال اینها اشیاء هستند. آنچه که موجب می شود شیء خودش تحقق خارجی پیدا کند و از بقیه امتیاز پیدا کند آن چیست؟

عرض شد که دو نحو به این مسئله می توان جواب داد همان طوری که مرحوم آخوند این مطلب را فرمودند و همین طور علامه در توضیحی که در کلام مرحوم آخوند می فرمایند. یک اینکه پاسخ از وجود باشد یعنی **الوجودُ هو الذی یکون بهِ قوام الشیء و یکون بهِ تحقق الشیء و تشخیص الشیء** اگر وجود نباشد ماهیت در این صورت کاره ای نیست، این یک مطلب است.

مطلب دوم این است که ماهیت را در پاسخ به این **ما بهِ الشیء** بیاوریم و بگوییم که فرض کنید آن ماده و صورتش و آن جنس و فصلش و آن خصوصیات خارجی و عوارض خاصه خودش که

به تعریف رسمی که تعریف حقیقی و ذاتی آن است، هر کدام از اینها را بخواهیم بیاوریم این عبارت از ماهیت است. البته تعریف رسمی ماهیت نیست بلکه فقط تعریف ذاتی و ذاتیات آن ماهیت می شود. [پاسخ دیگر اینکه] این هم می تواند باشد که **ما به الشیء هو هو**؛ آنچه که شیء از بقیه تشخص پیدا می کند عبارت از ماهیتی است که دارد و این ماهیت باعث شده است که این از حیوان تشخص پیدا کند، از شجر تشخص پیدا کند و از حجر تمایز پیدا کند. بنابراین در این صورت پاسخ از **ما به الشیء اعم** از ماهیت واقع می شود.

مطلبی که به عرض رسید این بود که در **ما به الشیء**، وقتی که می گوئیم آنچه که شیء را از بقیه تشخص می دهد، ما فارق از وجود این مطلب را مطرح می کنیم نه اینکه در این تعبیر ما این دو جهت و دو حیثیت نهفته است؛ یک حیثیت وجودی و یک حیثیت ماهوی، همان طور که در پاسخ هم دو پاسخ به این قضیه داده می شود؛ یک پاسخ از وجود و یک پاسخ از ماهیت! نه این طور نیست، وقتی می گوئیم:

ما بِهِ الشَّيْءُ هُوَ هُوَ كَسَى كَهَ اَيْنَ حَرْفَ رَا مِي زَنْد
 اصلاً بحث اصالة الوجود و اصالة الماهية در نظر او
 نمی آید که می گوید که شیئت او به وجودش است
 یا شیئت به ماهیت است. اصلاً این صحبت‌ها
 نیست! وجود شیء مطرح است و وجود شیء را با
 چشم می بیند و لمس می کند. وقتی من این لیوان را
 برداشتم و می گویم که **ما بِهِ الشَّيْءُ هُوَ هُوَ** از
 وجودش صحبت نمی کنم. راجع به خصوصیت،
 ذات، فلز و سرشتش صحبت می کنم که فلزش
 چیست، این ذاتش چیست و آنچه که موجب امتیاز
 این است با اشیاء دیگر چیست.

بنابراین در اینجا جوابی که آورده می شود باید
 جواب ماهیت باشد زیرا شیء به عنوان یک عرض
 عام بر همه اشیاء به یک نحو، صادق است؛ هم بر
 اشیایی که دارای ماهیات هستند و هم بر ذات باری.
 لذا درباره ذات باری هم داریم «**شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ**»^۱
 یعنی آن چیزی که **ما يُشَاءُ** مورد خواست و توجه و
 اشاره است. ﴿**الَّاَ اِنَّ اللّٰهَ هُوَ اَلْغَفُورُ الرَّحِيْمُ**﴾^۲

۱. التوحيد، شيخ صدوق، ص ۱۰۷.

۲. سوره شوری (۴۲) آیه ۵. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۴۱:

داریم اشاره می‌کنیم، به امر اعتباری که اشاره نمی‌کنیم بلکه به امر حقیقی اشاره می‌کنیم. آن امر حقیقی که ماهیت ندارد.

شیئیت پروردگار عبارت از همان وجود متشخص

پس شیئیت پروردگار به چیست؟ شیئیت پروردگار عبارت از همان وجود متشخص است منتها آن وجود متشخص وجودی است که حد و مرز با سایر تشخصات ندارد. وجود ما حد و مرز دارد؛ الآن این لیوان یک وجود متشخص است و حد و مرزش این است که او را از بقیه جدا کرده است. هیچ وقت این لیوان کتاب نخواهد شد. بین لیوان و کتاب مرز وجود دارد، یعنی حدود و وجود او محدود به همین دایره خاص و به همین چند سانت است و وجود کتاب به همین کیفیت و خصوصیتی که مشاهده می‌کنید محدود است. برای خریدن لیوان به کتابفروشی نمی‌روید و به جای لیوان کتاب نمی‌خرید، این به خاطر تشخصات است. آن زنی که نه فلسفه خوانده و نه از این مطالب گیج کننده ما

«آگاه باشید که خداوند حقاً آمرزنده و مهربان است.»

اطلاع دارد و می‌خواهد زنبیل بخرد به قصابی نمی‌رود. او می‌داند که زنبیل در بازار پلاستیک‌فروش‌ها و سیم‌فروش‌ها هست و آنچه در قصابی هست گوشت است! البته بعضی‌ها وجود دارند! می‌گویند که به دکان الکترونیکی رفته و می‌گویند: نفت دارید؟ گفتند که اینجا الکتریکی است، گفت: کاسب باید جنسش جور باشد! بعضی‌ها این‌طوری هستند! اینکه می‌گویم شوخی نیست، اتفاق افتاده است! مردم معمولاً این‌طور فکر می‌کنند که برای هر ماهیتی یک تشخیص خاص خودش موجود است.

باعث فرق بین شیء و سایر اشیاء

بنابراین سؤالی که از ما بِهِ الشَّيْءِ هُو هُو می‌شود آنچه که شیئیت شیء به واسطهٔ اوست و باعث شده است که از بقیه فرق پیدا کند آن چیست؟ سؤال از ماهیت است و سؤال از وجود نیست چون وجود باعث فرق بین شیء و آنها نیست. آنچه که باعث فرق بین شیء و سایر اشیاء است کیفیت الوجود است - فراموش نکنید! - نه نفس الوجود.

خود صرافت در وجود اقتضای شمول دارد و اقتضای در عام دارد. لذا ما هرچه بیشتر در مراتب تجردی حذف و انسلاب ماهیات از خود بکنیم احساس شمول و وحدت با سایر اشیاء در عالم تکوین بیشتر می‌کنیم و این مهم‌ترین دلیلی است که از نقطه نظر کشف، ارباب شهود برای مسئله وحدت وجود ذکر می‌کنند و این مسئله برهانی است و در درس‌های بعدی مطالب عرفا را هم در عرفان نظری در اینجا می‌آوریم. هرچه انسان از نقطه نظر حرکت تجردی بتواند حدود و قیود ماهوی خود را طرد کند و وجود خود را به آن مرتبه سببی و به آن مرتبه غیر ماهوی که «الحق ماهیته اینّته» است به آن مرحله، آن وجود نزدیک‌تر می‌شود.

درک بهتر مسئله وحدت وجود توسط کودکان

در مجلس عنوان بصری مطرح کردیم که بچه‌ها وحدت وجود را بهتر از ما می‌فهمند، هیچ چیز بین خودشان نیست، اگر یک اسباب بازی دارد به همه می‌دهد و نمی‌گوید که این مال من است، می‌گوید: بیا باهم بازی کنیم دیگر نمی‌گوید که بابای تو فقیر

است و بابای من غنی است بلکه می گوید که بیا باهم بازی کنیم ولی ما باهم حد و مرز داریم. عین این قضیه در عالم تکوین هست. در عالم اعتبارات شما این مسئله را می بینید که بچه از خودش اینتی ندارد و اینتی را به خدا نسبت می دهد. ماهیت و حدود اینتی را بچه از خودش سلب می کند زیرا به آن مسئله نزدیک است چون به مجرد نزدیک است چون به آن وجود بالصرافه نزدیک است و لذا یک حقیقت عام الشمول را بین خود و سایر بچه ها و بین خود و اقران و امثال خود ادراک می کند! بچه که اعتبار نمی فهمد، انتزاع نمی فهمد که بین ماهیت و وجود افتراق قائل باشد، صحبت در ادراک است. ادراک بچه چه ادراکی است؟ چه چیز را می فهمد؟ او که در این وضعیت قرار دارد که حدود و ثغور اعتباری را کنار ریخته و آنچه را که ما به او اهمیت می دهیم از نظر انانیت ها و از نظر شئون و شخصیت ها، کنار زده است آیا هیچ ادراکی ندارد و این طور برخورد می کند یا ادراکی آمده و جایگزین شده و به خاطر آن ادراک است که همه را در حریم خود راه می دهد و دور یک خیمه جمع می کند؟! آن ادراک چیست؟ آن وحدت

وجود است.

بادمجان تلخ

بچه‌ها بهتر از ما وحدت وجود را درک می‌کنند و بهتر از ما تجرد را می‌فهمند. هرچه سن ما بالاتر می‌رود مثل بادمجان تلخ‌تر می‌شویم! کسی رفت آلو بخرد به او بادمجان کوچک و تلخ دادند آن را چشید تلخ بود، رفت بعد از مدتی آمد بادمجان‌ها بزرگ شده بود و بادمجان تلخ به او دادند آن را چشید دید تلخ‌تر شده است، گفت: خاک برسرت هرچه بزرگ‌تر می‌شوی تلخ‌تر می‌شوی! داستان اعتبارات ما هم همین است؛ هرچه بزرگ‌تر می‌شویم بر دایره ماهیات اضافه می‌کنیم، بر دایره حدودمان اضافه می‌کنیم، دائماً تو و منی‌ها را اضافه می‌کنیم، مرزها و حاجب‌ها را زیاد می‌کنیم، حریم‌ها را برای خودمان پیچیده‌تر و محکم‌تر می‌کنیم و درهم فشرده‌تر می‌کنیم و کلاف را در خودمان اضافه می‌کنیم. این برای چیست؟ برای این است که از تجرد دور می‌شویم ولی اگر بخواهیم به آن تجرد نزدیک شویم باید یک‌به‌یک حذف کنیم و حذف که می‌کنیم احساس هم‌بستگی می‌کنیم. تابه‌حال با طرف کینه

داشتیم حالا نگاه می کنیم می بینیم کینه نداریم، چطور شد؟! یک ماهیت کنار رفت یک حد کنار رفت. تابه حال بین خود و او رو درباستی داشتیم و از طرف دیگری می رفتیم که ما را نبیند ولی الآن با او برخورد می کنیم و معانقه هم می کنیم. چطور شد؟! تا یک ماه پیش این طور نبودیم الآن چرا این طوری هستیم؟! چون نزدیک شدیم، یک پرده را کنار زدیم، یک مانع را از سر راه خودمان برداشتیم. این در مسائل اعتباری است.

در مسائل واقعی و حقیقی نیز همین طور است و می شود این مطالب را تصور کرد، اینها هستها! این واقعیات هست! اگر این قضیه را که در جهت اعتباری عرض کردم بیاید در ماهیات تکوینی و سلسله مراتب، از صورت و ماده و بعد به صورت و [مثال و بالاتر] پیاده بکنید به اصل وجود و خدا می رسید یعنی آن وجود بالصرافه که همان حقیقت وحدت وجود است برای شما از قنطره اعتباریات به حقیقت و به واقعیت شما را رسانده است. چقدر زیبا و لطیف می توانیم این تمثیل را بیاوریم و آن جهت واقعی را در آنجا برای خودمان مجسم کنیم. بزرگان

این طور ما را آوردند و به این قضیه راهنمایی کردند. دیگر خیال می‌کنم مطلب تفکیک شده است و این مقدار کافی باشد. مقداری از عبارت باقی ماند بخوانیم.

إِنَّ الْأُمُورَ الَّتِي تَلِينَا لِكُلِّ مِنْهَا مَاهِيَةٌ وَ إِنِّيَّةٌ وَ الْمَاهِيَةُ مَا بِهِ يَجَابُ عَنِ السُّؤَالِ بِمَا هُوَ،
كَمَا أَنَّ الْكَمِّيَّةَ مَا بِهِ يَجَابُ عَنِ السُّؤَالِ بِكَمْ هُوَ فَلَا يَكُونُ إِلَّا مَفْهُومًا كَلِّيًّا.^۱

تعريف إنِّيَّة

اموری که در اطراف خود داریم و در دوروبر ما هستند هر کدام ماهیتی دارند و اینتی دارند. اینتی یعنی همان هستی. معنای ماهیت این است که آن عبارتی که در سؤال از ما هو می‌آوریم اسمش ماهیت است. کمیّت چیست؟ آنچه که در جواب گم هو می‌آید؛ چند عدد است؟! می‌گویید که پنجاه عدد است. بنابراین این ما یجابُ به یک مفهوم کلی است و مفهومی عام است و یک فرد خاص را شامل نمی‌شود. شما در مفهوم کمیّت از یک تا بی‌نهایت می‌توانید تصور کنید، در مفهوم ماهیت هم همین‌طور است؛ ماهیت بر همهٔ مصادیق شامل می‌شود. ما هو؟ حیوان ناطق؛ زید، عمرو، بکر،

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵ و ۶.

خالد و همه دنیا از حضرت آدم تا روز قیامت همه اینها می‌توانند مصداق ماهیت قرار بگیرند. پس این مفهوم کلی می‌شود.

و لا یصدق علی ما لا یُمكن معرفته إلا بالمشاهدة، و قد یفسر بما به الشیء هو هو
فیعم الجميع و التفسیر لفظی فلا دور.^۱

این ما **یجاب** صدق نمی‌کند مگر بر آنچه که معرفتش ممکن نیست مگر به مشاهده، فقط بر او صدق می‌کند و نه بر هر چیزی. همان‌طور که گفتیم در پاسخ این سؤال آورده می‌شود. هم شامل وجود و هم شامل ماهیت می‌شود.

ایشان می‌فرمایند که تفسیر حقیقی نیست زیرا در تفسیر حقیقی ماهیت شیء برای یک تعریفی آورده می‌شود در حالی که در اینجا ماهیتی نداریم فقط در اینجا یک مفهوم هست. وقتی ماهیت را تفسیر می‌کنیم آیا خود ماهیت هم ماهیت دارد؟! خود همین جنس و فصل دارد؟! معنا ندارد که مفهوم ماهیت جنس و فصل داشته باشد! ماهیت یعنی خود ذات!

پس تفسیر ما تفسیر مفهومی و لفظی است و دور

^۱. همان

لازم نمی آید. چون کسی ممکن است بگوید که شما در تفسیر **ما هو** همین ماهیت را می آورید، می گوئیم که **ما هو** چیست؟ می گوید: ماهیت است، پس همین لفظ را در اینجا تکرار کردید. معرفت **ما هو** مترتب بر معرفت ماهیت است و معرفت در خود ماهیت هم **ما هو** در نظر گرفته می شود پس دور می شود. نه، این دور نیست و تفسیر لفظی است و نقل لفظ به لفظ است و دور معنی ندارد.

و الماهیه بما هی ماهیه ای باعتبار نفسها لا واحدة و لا کثیرة و لا کلیة و لا جزئیة.^۱
ماهیت بما هی ماهیت و به اعتبار نفس خود ماهیت، نه واحد است و نه کثیر و نه کلی است و نه جزئی.

البته بعداً توضیح داده می شود که چرا گفتیم که کلی است ولی در اینجا می گوئیم که کلی نیست. کلی که در آنجا گفتیم یعنی از حیث انطباقش بر مصادیق، جزئی نیست. اینکه در اینجا گفته می شود کلی و جزئی نیست یعنی صفت ماهیت کلی نیست مثل انسان کلی. ماهیت، - ذات ماهیت - کلی بر نمی دارد، بله! خود ماهیت منطبق **إلی ما لا نهاییه** است.

و الماهیه الإنسانیة مثلاً لما وجدت شخصیة و غفلت کلیة غلم أنه لیس من شرطها فی نفسها أن تكون کلیة أو شخصیة ...

۱. همان

وقتی شما ماهیت انسانیت را شخصی تصور می‌کنید ولی خودش را به‌نحو کلی تعقل می‌کنید. وقتی انسانیت زید را می‌بینید، انسانیت جزئی می‌بیند ولی خود انسانیت را وقتی تعقل می‌کنید کلی است و نتیجه این است که در خود ماهیت و ذات ماهیت، کلیّت و جزئیّت نخوابیده است بلکه عارض بر آن می‌شوند نه اینکه از لوازم ذاتی ماهیت هستند.

تلمیذ: **قاعده الشیء ما لم یتشخص لم یوجد**

چطور می‌شود؟

استاد: وجود که همیشه هست، وجود به صرافت که همان وجود باری است هیچ‌وقت از بین نمی‌رود، صحبت در مظاهر آن وجود و تقیّد اوست و تقیّد او همان ماهیت است. هم می‌توانیم بگوییم که **ما لم یتشخص لم یوجد** و هم می‌توانیم بگوییم که **ما لم یوجد لم یتشخص** هر دو یکی است و فرقی ندارند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد